

خودشناسی در قرآن

سوره حجر، آیات ۴۲-۴۴

استاد حسین نوروزی

جلسه ۵۷ (۱۹ فروردین ۱۴۰۲)

خداوند متعال در این آیه فرمود جهنم که وعده‌گاه اغوا شدگان (فریب خوردگان) و پیروان شیطان است، هفت درب دارد.

«... مِنَ الْعَاوِبِينَ (42) ... لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ ... (44)»¹

عقل

و در روایت داشتیم که بهشت هشت درب دارد، که هفت درب بین بهشت و جهنم مشترک است. در روایت دیگری داشتیم که رسول خدا (ص) به امیرالمومنین علی (ع) فرمود:

«يَا عَلِيُّ إِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ إِلَيَّ خَالِقِهِمْ بِأَنْوَاعِ الْبِرِّ فَتَقَرَّبَ أَنْتَ إِلَيْهِ بِالْعَقْلِ حَتَّى تَسْبِقَهُمْ»².

یعنی ای علی، وقتی دیدی عموم مردم تلاش می‌کنند از درب‌های مشترک بین بهشت و جهنم وارد بهشت شوند و به خالق خودشان نزدیک شوند، تو از درب مختص به بهشت (درب عقل) وارد شو. زیرا درب‌های مشترک بین بهشت و جهنم که هفت درب است، درب‌های قابل اعتمادی نیست. ممکن است سر از جهنم در بیاوری، هر چند عملی که انجام دادی عمل بهشتی بوده. همچنین اگر از آن درب (عقل) وارد شوی از همی مردم پیشی می‌گیری (تسبقهم).

در روایت دیگری از رسول خدا (ص) وارد شده که:

« النَّاسُ كُلُّهُمْ مَوْتَى إِلَّا الْعَالِمُونَ،
وَالْعَالِمُونَ كُلُّهُمْ هَلَكَى إِلَّا الْعَامِلُونَ،
وَالْعَامِلُونَ كُلُّهُمْ عَزَقَى إِلَّا الْمُخْلِصُونَ،
وَالْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ.»

¹ سوره حجر، آیه ۴۲ و ۴۴

² ای علی، هرگاه دیدی مردم با انواع بر (اعمال نیک) می‌خواهند به خالقشان نزدیک شوند، تو با عقل به خدا نزدیک شو که از همی آن‌ها سبقت می‌گیری

مردم همه مردگانند (در هلاکت هستند) به جز عالمان
عالمان همه در هلاکت هستند به جز عمل‌کنندگان
و عاملان همه غرق هستند (در هلاکت هستند) به جز مخلصان
و مخلصان در خطر بزرگی هستند

یعنی چه؟ حضرت فرمود مردم همه در هلاکت هستند... همانطور که در سوره‌ی عصر خدای متعال می‌فرماید: «ان الانسان لفي خسر» یعنی انسان‌ها همه در خسران و زیان هستند «الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات...» جز کسانی که ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند... و حضرت فرمود: «فَتَقَرَّبَ أَنْتَ إِلَيْهِ بِالْعَقْلِ». یعنی یا علی تو وارد در بهشت شو و به خالق خودت با اقسام عقل نزدیک شو که همان درب مختص بهشت و قابل اعتماد است و آن درب عقل است. عرض شد که عقل در یکی از تقسیم‌بندی‌ها دو نوع است: گاهی **عقل نظری** است و گاهی **عقل عملی**. وقتی در مرحله‌ی نظر به **هست و نیست** پی بردی، یعنی با آن‌چه که هست واقعاً آشنا شدی و آنچه را که نیست واقعاً شناختی، در مرحله‌ی عمل پی به **بایدها و نبایدها** می‌بری. یعنی می‌فهمی که چه کاری باید و چه کاری نباید کرد. چه کاری شایسته است و چه کاری ناشایسته. اما همین عقل نظری خودش مراتب دارد، این طور نیست که همه‌ی کسانی که با حقیقت آشنا شدند و خدا را شناختند در یک رتبه باشند. بلکه بعضی به بعض دیگر برتری دارند.

اقسام عقل نظری :

۱. عقل نظری علمی

طبق فرموده‌ی امام رضا (ع):

« أَفْضَلُ الْعَقْلِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ ».

برترین عقل‌ها این است که انسان خودش را بشناسد.

اما انسان وقتی خودش را شناخت، یعنی **علم خودشناسی** را پیدا کرد، هنوز در ابتدای راه است. اقسام دیگری از خودشناسی و خداشناسی وجود دارد که آنها را باید تحصیل کند. رسول خدا (ص) فرمود: « النَّاسُ كُلُّهُمْ مَوْتَى إِلَّا الْعَالِمُونَ... ». یعنی مردم در مرحله‌ی نظر، باید به علمی برسند که باعث شود عقلشان رو بیاید، اگر کسی این علم را نداشته باشد، در هلاکت است. یعنی باید خودش را بشناسد. چنان که امیرالمومنین علی (ع) می‌فرماید:

« أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ وَ هُوَ عِلْمٌ مَعْرِفَةِ النَّفْسِ وَ فِيهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ عَزَّ وَ جَلَّ ».

علم را به دست بیاورید گرچه در چین (جای خیلی دور) باشد و آن علم خودشناسی است و در آن خداشناسی نهفته است

اما مطلب هنوز تمام نشده...

رسول خدا (ص) سپس می‌فرماید: « وَالْعَالِمُونَ كُلُّهُمْ هَلَكَى... ». یعنی عالم‌ها هم در هلاکت هستند، یعنی آنهایی که در مرحله‌ی عقل نظری به علم خودشناسی رسیدند نیز در هلاکت هستند. زیرا به همین علم‌شان اعتماد کردند و خاطرشان جمع شد که الحمدلله ما خدا را شناختیم. این شناخت، که به مرحله‌ی ذهن عالم رسیده، همان عقل و معرفتی است که قبل از این در نهاد و جان و فطرت او پنهان بوده، و اکنون به ذهنش هم وارد شده، اما چون او به این علم اعتماد کرده، پس خدای او شده این علم. زیرا توکلش به علمش است. یعنی اگر از او بپرسیم تو کی هستی؟ می‌گوید من انسانی هستم که علم خودشناسی و خداشناسی دارد. علم توحید دارد. یعنی به این علم دلش خوش است؛ از این علم دارد آرامش می‌گیرد؛ و می‌گوید من عالم و دانشمندم! باید به او گفت: «آیا به علمت اکتفا می‌کنی و می‌نازی و می‌بالی و افتخار می‌کنی؟ خودت را در علمت گم کردی؟ علمی که فقط در ذهنت است؟»

۲. عقل نظری ایمانی

رسول خدا (ص) می‌فرماید « وَالْعَالِمُونَ كُلُّهُمْ هَلَكَى، إِلَّا الْعَامِلُونَ » یعنی عالمان همه هلاک می‌شوند غیر از عاملان. زیرا علمی که منشأ عمل نباشد یعنی عقل نظری که منتهی به عمل نشود، ایمانی نشده و فایده‌ای ندارد. یعنی اگر شما در مرحله‌ی نظر حق را شناخته‌ای، اما در مرحله‌ی عمل ملتزم به این حق نیستی، معلوم می‌شود عقل نظری ایمانی نداری گرچه عقل نظری علمی داری. امام حسین (ع) می‌فرماید:

« لَا يَكْمُلُ الْعَقْلُ إِلَّا بِاتِّبَاعِ الْحَقِّ »

عقل کامل نمی‌شود مگر با تبعیت از حق

یعنی حق را شناختی؟ حال به آن پایبند باش و از آن پیروی کن تا عقلت کامل شود.

۳. عقل نظری یقینی (اخلاص)

حال اگر کسی اهل عمل هم بود، مطلب تمام است؟ نخیر. باید به او گفت: «حالا دلت خوش است که من اهل عمل هستم؟ اهل نماز و روزه و حج و انفاق و مسجد و روضه و طاعتم؟ حالا به عملت اتکا می‌کنی؟ می‌گویی الحمدلله دستم پر است؟ می‌خواهی بروی پیش خدا و بگویی: خدایا من دست پر آمدم، می‌دانی چقدر برایت نماز خواندم و روزه گرفتم؟»

« وَالْعَامِلُونَ كُلُّهُمْ عَزَقَى إِلَّا الْمُخْلِصُونَ ».

و عاملان همه غرق هستند (در هلاکت هستند) به جز مخلصان

این‌ها هم همه هلاک می‌شوند، عملشان فایده‌ای ندارد. باید از آن‌ها پرسید: «به فرض که نمازهایت همه از نظر فقهی درست است، یعنی طبق نظر و رساله‌ی مرجع است. اما برای چه کسی انجام دادی؟ از نیتت بگو که چه بوده است؟»

این‌ها درجات عقل و معرفت است. حضرت پیامبر (ص) خطاب به امیرالمومنین (ع) فرمود: برو دنبال معرفت و عقل و شعور. نگاه نکن به باقی مردم که از درهای مشترک بهشت و جهنم وارد می‌شوند.

یک مرحله این بود که به عقل نظری علمی برسی. مرحله‌ی دوم این بود که به مرحله عقل ایمانی برسی؛ یعنی علمت منتهی به عمل شود. عمل باعث می‌شود که علم برایت ایمانی شود. اما به همین ایمان اکتفا و اعتماد نکن و خیالت به واسطه‌ی این ایمان راحت نشود. که بگویی «من به ایمانم تکیه می‌کنم».

بر خدا توکل کن، نه بر ایمانت به خدا. وقتی از تو پرسیدند چه کسی هستی، اگر بگویی از متقین و مومنین هستم، می‌گویند: تمام شد، فاتحات خوانده شد. یعنی آیا خودت را این‌طور می‌شناسی؟ اسم خودت را گذاشتی مومن و اهل عمل و اهل ایمان و تقوا و دلت به این اسامی خوش است؟ می‌گویی من کسی هستم که زاد و توشه آماده کرده‌ام برای آخرتم؟

اگر چنین باشد، کارت خراب است. زیرا هنوز خودت را می‌بینی و منیت داری. هنوز به عناوین و تعاریفی اعتماد کرده‌ای که در ذهنت از خودت داری. در حالی که این عناوین، مفاهیمی ذهنی هستند. حقیقت تو که در ذهنت نیست! در این عناوین نیست! علم خودشناسی را داری، اما هنوز خودت را پیدا نکردی. خودت را در علم خودشناسی گم کرده‌ای.

آنچه همه‌ی ما از آن غافلیم، نیت است، البته اغلب ما از علم هم غافلیم، یعنی اصلاً دنبال علم نمی‌رویم، و چون هنوز به عالمون نپیوسته‌ایم، عمل بی‌علم داریم، یعنی قبل از آن‌که عالم شویم، عامل می‌شویم، یعنی خودشناسی در کار نیست!

ترتیب را ببینید: از علم شروع می‌شود، بعد می‌آید سراغ عمل، بعد می‌آید سراغ نیت. یعنی اگر تا اینجا بیایی متوقف شوی و نیتت خراب باشد، قصد قربت نداری. یعنی عملت برای خدا نیست. همان نیتی که ما نه برایش حساب باز می‌کنیم، نه در خودمان می‌بینیم و نه در دیگران جستجو می‌کنیم.

وقتی از ما بپرسند که «نظرت راجع به فلانی چیست؟»، بر چه اساس و معیاری درباره‌ی دیگران نظر می‌دهی و ایشان را قضاوت می‌کنی؟ حرف‌هایشان را گوش می‌کنی؟ به اعمال‌شان نگاه می‌کنی؟ یا آن که نیت‌شان را می‌بینی؟ **اخلاص مال نیت است.**

گاهی می‌پرسند: «مگر نیت را هم می‌شود دید؟ ما آنکه خیلی نهایت ببینیم، عملش هست که می‌گوییم عملش خوب است. کارهای خوبی می‌کند. حرف‌هایش را هم که گوش می‌کنیم، می‌گوییم حرف‌های خوبی هم می‌زند. مثلاً خودشناسی درس می‌دهد یا تدبّر در قرآن می‌گوید. دیگر از این بهتر و قشنگ‌تر؟ چقدر عالی! اعمالش را هم دیده‌ایم، واجبات و محرمات که سر جایش، طبق رساله همه را عمل می‌کند. هیچ مکروهی مرتکب نمی‌شود. هرچه مستحب است هم انجام می‌دهد».

اما اگر از نیت بپرسید؛ اگر بپرسید «هدفش چه هست؟» جوابی ندارند. چه می‌شود گفت؟ ما اصلاً کجای کاریم؟ آنقدر (بلا نسبت شما) بیق هستیم که اصلاً نمی‌دانیم نیت دیگر چیست؟ یک بار عده‌ای آمدند خدمت امام صادق (ع) از شخصی تعریف کردند که تازه به شهرشان آمده بود، مثلاً گفتند: «فردی به شهر ما آمده که خیلی کارش درست است. خیلی علم دارد. چه کارها که نمی‌کند. چه برنامه‌ها که ندارد!» خودشان را در برابر او باخته بودند. بعد به امام صادق (ع) می‌گفتند «شما هم بیا برویم تماشا کن، (یعنی یاد بگیر)».

عجب آدم‌ها و موجوداتی در اطراف ائمه (ع) بودند! بعد می‌خواهیم اینها غایب نشوند؟ باید هم غایب شوند. همان امام صادق (ع) باید غایب می‌شد. تازه خیلی لطف کردند به ما که تا امام یازدهم غایب نشده. همان امیرالمومنین (ع)، از همان ابتدا باید غایب می‌شد، تا کار به این‌های دیگر نرسد. وقتی می‌رود حرف‌هایش را در چاه می‌زند، این یعنی غیبت دیگر! یعنی دوران غیبت شروع شد. حضرت علی (ع) می‌فرماید: «کاش می‌شد من ده نفر از شما را بدهم و یک نفر از یاران معاویه را بگیرم». چون «شماها در حق خودتان استوار و با استقامت نیستید. آنها در باطل خودشان محکم و جدی هستند».

«جدیت ندارید» یعنی مسخره‌اید، یا مسخره بازی می‌کنید. زندگی که شوخی بردار نیست! زندگی جدی است. شوخی‌هایش هم جدی است. یعنی وقتی هم می‌خواهی شوخی کنی، واقعاً شوخی کن. وقتی می‌خواهی بخندی روی حساب بخند. هنگام عمل، بر اساس فکر عمل کن. ورزش، گردش، تفریح، استراحت، غفلت، همه را با فکر انجام بده.

مثلاً بگو الان وقت تفریح است، باید تفریح کنم. زیرا بدن، اعصاب و روانم نیاز دارد. یا مثلاً بگو نمی‌توانم دائم در حال کار علمی و عقلی باشم. باید خستگی در کنم. پس الان وقت خوابیدن است. ولی همه‌ی این‌ها را روی عقل انجام بده. فکر کن. برنامه داشته باش. در زندگی‌ات هدف داشته باش. جدی باش. بی‌معنی نباش. امام صادق (ع) می‌فرماید:

«لَوَدِدْتُ أَنَّ أَصْحَابِي صُرِبَتْ رُءُوسُهُمْ بِالسَّيَاطِ حَتَّى يَنْفَقَهُوا».

یعنی دوست داشتم با تازیانه بر سر یارانم می‌زدم تا دنبال فهم و شعور و عقل بروند و اینقدر دنبال عمل نباشند.

آخر این عمل را که داری انجام می‌دهی (هر قدر هم خوب و عالی باشد)، برای چه داری انجام می‌دهی؟ برای چه کسی و به نام چه کسی ثبت می‌شود؟

دیده‌اید گاهی اوقات در همین دنیای خودمان (دنیای ظاهر)، بعضی‌ها کار می‌کنند ولی بهره‌ی کارشان را عده‌ای دیگر به تاراج می‌برند و می‌خورند؟ ما به این می‌گوییم استعمار (بیگاری کشیدن)، تاراج‌گران می‌گویند استعمار (آباد کردن). یعنی به نام اینکه ما می‌خواهیم بیابیم به شما کمک کنیم می‌آیند از اینها سوء استفاده می‌کنند، بیگاری می‌کشند و بهره‌اش را خودشان می‌برند.

اغلب آدم‌ها چنین هستند. شما گمان می‌کنید همه‌ی کسانی که زحمت می‌کشند، خود از حاصل زحماتشان بهره‌مند می‌شوند؟ خیر. یک عده این‌ها را مدیریت می‌کنند. طوری برنامه می‌چینند که

زحمت‌کشان خیال کنند دارند بهره می‌برند، ولی در نهایت مدیران بهره‌ی اصلی را می‌برند. اینکه شما سرت را بیندازی پایین و هر طوری عمل کنی موجه نیست. برای چه کسی داری عمل می‌کنی؟ از این عمل منافع خودت تأمین می‌شود یا منافع دیگران؟

مهره‌ی شطرنجی که حرکت می‌دهی ظاهراً به نفع توست. مهره‌ی طرف مقابل را زدی انداختی، اما در واقع همان کاری را انجام دادی که او دلش می‌خواست. زیرا حرکتت در نهایت به نفع او تمام می‌شود. او به تو خطی داده که گولت زده. فریب خورده‌ای که خیال کردی اگر این مهره را حرکت دادی به نفع خودت است. حرکتت در نهایت به نفع اوست.

گاهی ما کارهایی می‌کنیم که گمان می‌کنیم به نفع خودمان است، در حالی که کاملاً به نفع شیطان است. از خود بپرس برای چه کسی داری نماز می‌خوانی؟ برای چه کسی داری روزه می‌گیری؟

می‌گویند فلانی را خواب دیدند، فلان عابد، فلان دانشمند، از او پرسیدند در آن جهان چه شد؟ گفت وقتی آمدم این طرف، گفتند چه آوردی؟ گفتم نماز، روزه، ... گفتند: «اینها را که برای ما انجام ندادی!» وقتی می‌گویند چه آوردی یعنی نیت تو چه بود؟ نه اینکه اعمال تو چه بود.

آن جهان، عالم عمل نیست. آن جهان، عالم نیت است. برای چه کسی انجام دادی؟ نماز خواندی که مردم بپندارند نماز خوان هستی؟ خب پنداشتند. دیگر چرا از خدا پاداش می‌خواهی؟ تازه وقتی نماز خواندی، آمدند گفتند ماشالله ماشالله چه پسر خوبی، گفתי تازه روزه هم هستم. برای تو کف زدند، آفرین گفتند، و به تو جایزه دادند. برای خدا نبود که! تمام شد. خدا اجر هیچ کس را ضایع نمی‌کند. اما تو ستایش مردم را می‌خواستی، همان اجرت را هم به تو دادند. بعد می‌روی آنجا از خدا پاداش کاری را می‌خواهی که برای کس دیگر انجام داده‌ای؟

خیلی جالب است. ما گاهی اوقات یک کارهایی می‌کنیم. در همین عالم ظاهر یک توقعاتی داریم. طرف آمده می‌گوید که یک میلیون بده به من. می‌گویم برای چی؟ می‌گوید، من حاجتی داشتم، نذر کردم اگر حاجتم برآورده شد یک میلیون تومان از شما بگیرم و ببرم بدهم به فقیر! می‌گویم: تو حاجت داشتی، تو نذر کردی، من باید هزینه اش را بدهم؟!

زن خانه نذر کرده که مثلاً آش دهد، بعد می‌آید به شوهرش می‌گوید: «پولش را بده». باید گفت: «خب شما که می‌خواستی نذر کنی باید با پول خودت نذر می‌کردی، نه با پول کس دیگر». حالا اگر شوهرش هم کوتاه بیاید حرفی نزنند و پولش را بدهد این یک بحث دیگر است. حتی اگر همسری مطمئن باشد که شوهرش هزینه‌ی نذر را تقبل می‌کند، باید قبل از نذر کردن بیاید به او بگوید که می‌خواهم با پول تو چنین نذری کنم.

بسیاری از ما هم برای یک کس دیگر کار می‌کنیم. دین داریم چون اگر نداشتیم، به ما می‌گفتند ای بی‌دین. از طرفی بدمان می‌آید به ما بگویند بی‌دین. از طرفی هم جامعه‌مان اسلامی است. پس می‌گوییم چه بهتر که دین‌دار باشیم. اما اگر یک مقدار اوضاع ناآرام شود، می‌گوییم: «نه دیگر! مثل اینکه دین‌دار باشیم زیاد هم خوب نیست!» ول می‌کنیم.

دین ما این گونه است. به جو و شرایط نگاه می‌کنیم. بعد می‌خواهیم با این دین برویم آن جهان، از خدا پاداش طلب کنیم و بگوییم خدایا ما برای تو دینداری کردیم. امام حسین (ع) می‌فرماید:

«... النَّاسُ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَ الدِّينُ لَعْقُ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ.»

یعنی مردم برده‌ی دنیا هستند. فقط اسم خودشان را گذاشتند دین‌دار. زیرا منافع دنیای‌شان فعلاً با دین‌داری تأمین می‌شود. اگر ببینند ورق دارد بر می‌گردد، بی‌دین می‌شوند. امام حسین (ع) از آن کسی که از کوفه می‌آمد پرسید آن‌جا چه خبر است. او گفت:

«قلوبهم معکم، سیوفهم علیکم.»

مردم دل‌هایشان با شماست. اما شمشیرهایشان علیه شماست

«زیرا اگر محبت‌شان به شما را اظهار کنند، کشته می‌شوند. یزید هم گفته: یا با ما هستید یا علیه ما. از این دو حال هم خارج نیست، اگر با ما هستید باید در لشکر ما باشید و بروید با حسین (ع) بجنگید. اگر هم با ما نیستید، هر کجا باشید شما را می‌کشیم. حتی اگر در شهر ول بگردید سرتان را می‌بریم.»

اوضاع این طوری بود. باید تعیین می‌کردی. یا باید می‌رفتی در لشکر یزید یا باید می‌رفتی در لشکر امام حسین (ع) که بعداً تو را بکشند و الا همان موقع تو را می‌کشتند.

اصلاً توجه نداریم که شرطی به نام قصد و نیت وجود دارد. **قصد قربت یعنی چه؟ یعنی نزدیکی به خدا را هدف قرار بده.** یعنی برای خدا کار انجام بده. کارها و عبادات برای رضای خدا باشد. رسم است قبل از اینکه هر عملی انجام دهیم بگوییم «این کار را برای رضای خدا انجام می‌دهم قربتاً الی الله، الله اکبر». ولی این نیت نیست. **نیت گفتنی نیست. داشتنی است.**

این نیت چیست که ما باید داشته باشیم؟ قصد تقرب به هدف است. هدف ما هم باید خدا باشد. خدا کیست و کجاست که هدف من باید خدا باشد؟

تا می‌پرسیم **خدا چیست**، می‌گویند: «از چیستی خدا می‌پرسی؟ وای بر تو! به ما چه ربطی دارد که خدا چیست؟ از هستی بگو. فقط بگو خدا هست، یعنی من به خدا چه ربطی دارم و خدا به من چه ربطی دارد؟ شما کارت را انجام بده زندگیت را انجام بده» می‌گویند: «ما به هستی خدا کار داریم به چیستی خدا کار نداریم، از چیستی سوال نکن. یعنی شما نماز را بخوان. چه کاری داری که برای خدا یا غیر خدا؟ نیت چیست؟ این عرفان بازی‌ها چیست؟»

به خداشناسی می‌خندند و آن را مسخره می‌کنند. **خداشناسی فقط این نیست که بدانم خدا هست یا نیست. خدا که هست. اما این خدایی که هست، اگر من او را نشناسم چطور می‌توانم قصد نزدیکی به این خدا داشته باشم؟**

نمی‌دانیم اصلاً قصد نزدیکی یعنی چه. می‌گوییم: «اگر می‌خواهید به مسافرت بروید و نمازتان شکسته نباشد، باید قصد «اروز کنید». شخصی آمده می‌گوید: «من می‌خواهم شش روز بروم

مسافرت ولی برای اینکه نماز کامل باشد می‌خواهم قصد امروز کنم». می‌گوییم: «شما چگونه می‌خواهید قصد امروز کنید ولی شش روز می‌خواهید بروید مسافرت؟» می‌گوید: «خب قصد ۱۰ روز می‌کنم». می‌گوییم: «چگونه قصد می‌کنید؟» می‌گوید: «همین طور که نشستم چشم‌هایم را می‌بندم و می‌گویم قصد می‌کنم مثلاً ۱۰ روز بروم مشهد همین می‌شود قصد ده روز». می‌گوییم: «خب شما می‌گویید من شش روزه می‌خواهم بروم و بلیط برگشت را هم گرفتید». می‌گوید: «یعنی نمی‌شود؟» می‌گوییم «مگر شک دارید که می‌شود یا نه؟ نمی‌شود شما خودتان دارید می‌گویید من شش روز می‌خواهم بمانم. این خودش قصد شش روز است».

این شخص نمی‌فهمد قصد یعنی چه. حالا این مطالب را علما می‌فهمند. ولی بحث به خدا که می‌رسد، علما هم نمی‌فهمند. بحث به خدا که می‌رسد کُتبت همه لنگ می‌زند.

«شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر».

می‌گوید این هجران تبدیل می‌شود به خون جگر! کدام هجران؟ کدام خون جگر؟

در حالی که خدا می‌فرماید:

«إِنِّي قَرِيبٌ أٰجِيبٌ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ»³
من نزدیکم و جواب سؤالت را می‌دهم. من با تو هستم.

همیشه آن‌جور ما را حواله داده‌اند به یک وقت دیگر. پیر شدیم و داریم می‌میریم اما هنوز نمی‌دانیم خدا کیست و چیست و اصلاً برای چه خلق شدیم و این‌جا چه کاره‌ایم؟ نمازهایی که خواندیم چه شد؟ روزه‌هایی که گرفتیم چه شد؟ این همه زندگی ما این‌ها برای که بود؟ برای چه بود؟

فقط اسمش را گذاشتیم خدا و همه سرش در تنازع و قتالیم. یعنی با هم درگیریم. یعنی به یکدیگر می‌گوییم: «تو بی‌خود می‌گویی، حق با من است» یعنی خدا با من است. سپس با هم می‌جنگیم و یکدیگر را می‌کشیم.

بالاخره حق با کیست؟ یعنی خدا با کیست؟ بالاخره خدایی هست یا نیست؟ اگر خدایی هست، اما من او را نشناسم، به چه درد من می‌خورد؟ این چه مبداء و منتهایی است؟ «معاد» یعنی بالا رفتن به سوی خدا.

«إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»⁴

یعنی ما باید به خدا رجوع کنیم. چرا رجوع نمی‌کنی؟ تو که می‌گویی «خدا را نمی‌شود شناخت و از چیستی سوال نکن! هستی را که فهمیدی هست بس است دیگر. با چیستی‌اش چه کار داری؟» چطوری می‌توانی به خدا مراجعه کنی؟ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ یعنی باید افقی بشوی حتماً تا راجعون شوی؟ یعنی راجعون سردخانه و قبر است که می‌روی در قبر؟ خیر. به خدا رجوع کن یعنی خدا را بشناس.

³ سوره بقره، آیه ۱۸۶

⁴ سوره بقره، آیه ۱۵۶

جالب این که خدا را می‌شناسی، اما نمی‌دانی که خدا را می‌شناسی. چون نمی‌دانی این که می‌شناسی همان خداست! می‌گویی: «این خودش است؟ این خداست»؟

داری با خدا زندگی می‌کنی، دائم در زندگی خودت در حال مراجعه به خدا هستی. تا حالا با کسی بحث نکردی؟ در حین بحث، فکر نکردی ببینی این حرف درست است یا غلط؟ معیار تشخیص درست و غلط این است که ببینی حرفش حق است یا باطل. یعنی خدایی است یا غیر خدایی. یعنی می‌گویی بگذار از خدا بپرسم ببینم خدایی هست؟ یعنی خدا قبول دارد این حرف را؟ این حرف درست است یا باطل است؟ اگر درست است، یعنی خدایی است، همین خداست.

خدا را داری و از او استفاده هم می‌کنی؛ با نور او مشغول زندگی هستی، اما نمی‌دانی و خبر نداری. استفاده‌ات از نور خدا آگاهانه نیست. علم به علمت نداری. همه‌ی ما خداشناسیم و فطرت همه‌ی ما الهی است.

« فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا ».

همه‌ی ما خدا داریم، فطرت الهی داریم. اما باید یاد بگیریم که چگونه به آن مراجعه کنیم. برای این کار نیاز به تذکر داریم. نیاز به این داریم که به ما آنچه را داریم، یادآوری کنند. بگویند: ای انسان، تو ناخودآگاه، حق را می‌شناسی و خدا را داری. توجه کن به اینکه حق را می‌شناسی و به صورت خودآگاه به او مراجعه کن. مگذار علمت در ناخودآگاهت دست نخورده بماند.

فرق شما با حیوان این است که حیوان آن را ندارد که بخواهد مراجعه کند. شما داری. **إِنَّا لِلَّهِ** یعنی ما خدا داریم، و **إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** یعنی به او رجوع کن. حضرت رسول (ص) می‌فرماید:

« مُؤْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا ».

یعنی قبل از اینکه مرگ برسد بمیرید. یعنی خودت مراجعه کن به خدای خودت. یعنی قبل از اینکه تو را به لقاء خدا برسانند، خودت به لقاء خدا نائل شو. یعنی حقیقت را درک کن و بفهم. فهم یعنی خداشناسی. فهم غیر از علم است. علم را باید بروی و درس بخوانی و آموزش ببینی تا بدست بیاوری. اما فهم نیاز به تذکر و توجه دادن دارد. علم نیاز به معلم دارد. اما عقل و فهم، **مُذَكَّرٌ وَ** پیغمبر و هدایت کننده و توجه دهنده و انذار دهنده می‌طلبند.

« **إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكَّرٌ** ».⁵

ای پیامبر، همانا تو تذکر دهنده هستی.

پس از اخلاص

امام صادق (ع) سپس می‌فرماید:

« **وَالْمُخْلِصُونَ عَلَىٰ خَطَرٍ عَظِيمٍ** ».

⁵ سوره غاشیه، آیه ۲۲

وقتی مخلص باشی، یعنی نیتت خالص و عملت فقط برای خدا باشد، اگر از تو بپرسند: «کیستی؟ هویتت را بیان کن». مراقب باش نگویی «من مخلص هستم، از مخلصین هستم». همین یعنی خودبینی. هنوز به خود نیامده‌ای. هنوز در ذهنت داری با الفاظ و معانی و مفاهیم و عناوین زندگی می‌کنی. امیرالمومنین (ع) روی کفن سلمان این شعر را نوشت:

« وَفَدْتُ عَلَى الْكَرِيمِ بَغَيْرِ زَادٍ مِنَ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِيمِ... »
بدون توشه‌ای از نیکی‌ها و قلب سلیم (دست خالی) به دیدار خدا رفتم

«وارد شده ام به درگه لطف کریم نزدم نبود زاد ره و قلب سلیم»

«...لِحَمَلِ الزَّادِ أَقْبَحُ كُلِّ شَيْءٍ»

وقتی انسان به میهمانی نزد میزبان کریم می‌رود، چقدر زشت است که دست پر برود

همان بهتر که دست خالی باشد. زیرا نزد کریم چه نیازی به زاد و توشه هست؟ پرسید: «اگر رفتی نزد خدا، پرسید چه آورده‌ای، چه می‌خواهی جواب دهی؟» پاسخ داد «من جایی می‌روم که از من نمی‌پرسند چه آورده‌ای، می‌گویند چه می‌خواهی؟». یعنی نزد خدایی می‌روم که نیازمند نیست. بلکه نیازمندان را نیز بی‌نیاز می‌کند. نمی‌گوید چه آورده‌ای. می‌گوید چه می‌خواهی؟ خیالم راحت است. دست خالی می‌خواهم بروم. یعنی آنچه زاد و توشه نامیده می‌شود از قبیل اعمال و خوبی‌ها و حسنات و قلب سلیم و هر آنچه دارم را نمی‌بینم. چه کسی رفته؟ سلمان! چه کسی نوشته؟ امیرالمومنین (ع). یعنی حضرت می‌گوید وقتی می‌خواهی نزد خدا بروی چنین باش. یعنی من هم همین هستم. آیا امیرالمومنین (ع) دستش خالی بود؟ آیا زاد و توشه نداشت؟ آیا حسنات و قلب سلیم نداشت؟ چرا. اما می‌گوید وقتی نزد کریم می‌روی، نباید اینها را ببینی! وَالْمُخْلِصُونَ فِي حَطْرِ عَظِيمٍ. اینها هم در معرض خطرند.

« عَظْمَ الْخَالِقِ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَعُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ »

خالق، چنان در جانشان بزرگ جلوه کرده که غیر او در چشمانشان کوچک شده

حتی نباید این را ببینم که من آمده‌ام نزد کریم. دیدن «من!» یعنی خودبینی. تا وقتی خودبینی ذهن‌مان را اشغال کرده، برای خدا جایی نیست.

«تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز».

یعنی خودت هم غیر خدایی. هر وقت خدا در جانت بزرگ جلوه کرد، غیر خدا (از جمله خودت) هم کنار رفت و کوچک شد و خودت هم از چشم خود افتادی، برای خودت جایگاه ویژه‌ای قائل نشدی، آنگاه می‌بینی که هرچه هست، خداست. امیرالمومنین علی (ع) فرمود:

« ما رأيت شيئاً إلا و رأيت الله قبله و بعده و معه »
هیچ چیزی را ندیدم مگر اینکه خدا را قبل و بعد و همراه آن دیدم

دائماً خدا را می‌بینی، فقط زیبایی می‌بینی. اصلاً در عالم زشتی و بدی نمی‌بینی. مثل حضرت زینب (س) که در اوج مصیبت‌ها فرمود :

«ما رأيت الا جمیلاً»
هیچ چیز جز زیبایی نمی‌بینم

عقل عملی، ثمره‌ی عقل نظری

همانطور که گفتیم، کسی که عقل نظری داشته باشد، عقل عملی هم خواهد داشت، یعنی همزمان با طی مراحل عقل نظری، عقل عملی هم رو می‌آید و هنگامی که در عقل نظری به بلوغ کامل رسید، عقل عملی هم به بلوغ کامل رسیده است.
امام صادق (ع) فرمود:

«إِذَا عَرَفْتَ فَأَعْمَلْ مَا شِئْتَ»

یعنی وقتی که حق را شناختی و معرفت پیدا کردی، هر کاری انجام دهی، درست و عاقلانه است. همچنین امیرالمؤمنین (ع) در جنگ جمل به آن شخص که از ایشان پرسیده بود «حق با شماست یا آن‌ها؟» فرمود:

«اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفِ أَهْلَهُ.»

حق را بشناس، تا اهل حق را بشناسی

می‌گویند حق را می‌شناسم. اما اگر به او بگویند آیا اهل حق را هم می‌شناسی؟ معلوم می‌شود در مرحله‌ی تشخیص اهل حق و نیت‌ها مشکل دارد. نمی‌تواند بفهمد چه کسی حق است و چه کسی باطل.

کسی که حق و باطل را شناخته و می‌گوید من افضل العقل را تحصیل کرده‌ام (یعنی علم خودشناسی دارم)، اما در مرحله‌ی تشخیص مصادیق حق و باطل دچار گمراهی می‌شود (یعنی نمی‌تواند تشخیص دهد که چه کسی اهل حق است، و لذا اهل باطل را حق می‌پندارد)، پس در خودشناسی مشکل دارد. یعنی خدا و حق را شناخته. نمی‌شود انسان خدا را بشناسد اما سوال داشته باشد و سردرگم باشد و روشن نباشد. زیرا خدا نور است.

« اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ »⁶

⁶سوره نور، آیه ۳۵

مگر می‌شود نور آسمان‌ها و زمین، ما را در تاریکی قرار دهد؟ امکان ندارد. اگر دیدی تاریکی، اگر دیدی خطا در تشخیص مصادیق و تطبیق داری، اهل حق و باطل را نمی‌شناسی، نیت این‌ها را نمی‌بینی و نیت خوانی نداری، مشکل داری. یعنی خودت را هم نشناختی و از نیت خودت خبر نداری و خالص نشدی. نمی‌دانی هدف و نیت خودت چیست و خودت گم هستی. انسانی که خودش را شناخته و هدف خودش را پیدا کرده و می‌شناسد، می‌تواند تشخیص دهد که هدف دیگران چیست. مثلاً چه کسانی هدفشان خداست و چه کسانی هدفشان غیر خداست.

چراغ قوه‌ای که قوه (باتری) ندارد و نمی‌تواند روشن شود و نور بیفکند تا جای تاریک را روشن کند، این اول باید از خودش شروع کند. باتری می‌خواهد. باتری که داشته باشد، روشن می‌شود و روشنایی می‌دهد.

کسی که گمان می‌کند می‌تواند بدون این که خودش و هدفش را بشناسد، هدف دیگران را هم بشناسد و تشخیص دهد، شروع می‌کند به قضاوت درباره‌ی دیگران: می‌گوید «این آدم خوبی است و آن آدم بدی». اما اگر بگوییم: «به چه دلیل؟» می‌گوید نمی‌دانم. یا می‌گوید: «از این خوشم می‌آید». اما اگر بگوییم: «با چه ملاک و معیاری خوشت آمد یا خوشت نیامد؟» ملاک و معیاری ندارد. دست خودش هم خالی است. لذا بعد از مدتی می‌گوید: «اشتباه کردم. آن که خیال می‌کردم خوب است، بعداً معلوم شد بد بوده». باید به او گفت: «خیر. اینطور نیست. این از همان اول هم بد بود. تو نمی‌فهمیدی. تو قدرت نیت خوانی نداشتی. تو چون خودت را نمی‌شناسی نمی‌توانی آدمها را با نگاه هدف بین نگاه کنی. تو فقط حرف‌هایش را گوش می‌کنی و می‌بینی خیلی حرف‌های خوبی می‌زند. معاویه مگر حرف‌های بدی می‌زد؟ نگاه به عملش می‌کنی می‌بینی خیلی کارهای خوب می‌کند. ابن ملجم مگر کارهای بدی می‌کرد؟ نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت و قرآن و نماز شب می‌خواند و عبادت می‌کرد و غیره. ملاک و معیار تو برای تشخیص حق و باطل و اهل حق و باطل غلط است. چرا؟ چون حقیقت را در خودت پیدا نکردی، اصلاً خودت را نمی‌شناسی. در زندگی هدف نداری و خودت گمی.»

«أَيْنَ تَذْهَبُونَ»⁷؟

خودت کجا داری می‌روی؟

«خودت نور نداری تا نور بیندازی و بتوانی هدف دیگران را تشخیص دهی و شناسایی کنی که این هدفش چیست، نه اینکه حرف‌ها و کارهایش چیست.»

نگاه هدف بین غیر از نگاه عمل بین و سخن بین است.

⁷ سوره تکویر، آیه 26